



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



## پیغام عشق

قسمت سیصد و سی و دوم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۲۰۲۸ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۷ گنج حضور

گر چه بسی نشستم در نار تا به گردن  
 اکنون در آب وصلم با یار تا به گردن  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

خداوندا، اگرچه دردهای زیادی کشیده و کارهای سخت، ریاضت‌ها و عبادات زیادی انجام داده‌ام اما بیشتر دردهایم ناهشیارانه و بیهوده بوده است، و من در من ذهنی فکر می‌کنم تا به گردن، به طور کامل در آب وصل بوده یعنی به تو زنده‌ام و با تو به وحدت رسیده‌ام. اما این تجسم آب وصل به وسیله ذهنم صورت می‌گیرد، هنوز هشیاری جسمی داشته و فضا را به طور کامل نمی‌گشایم که تبدیل هشیاری در من صورت گیرد و به هشیاری حضور زنده شوم.

گفتم که تا به گردن در لطف‌ها غرقم  
 قانع نگشت از من دلدار تا به گردن  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

من به خدا گفتم که به طور کامل در لطف‌های غرق شده‌ام یعنی هر چه که بخواهم دارم، نعمت فراوان، رفاه، جوانی، حال خوب و... ولی معشوق کاملاً قانع نشد و گفت: نه. تو باید فضا را مرتب در اطراف اتفاقات باز کنی تا به من زنده شوی. آنچه که من ذهنی‌ات را ارضا کرده و هر بهره و خوشی را که از شکوفایی همانیدگی‌ها می‌گیری لطف خدا نیست.

قرآن کریم، سوره مؤمنون - ۲۳-، آیه ۵۵ تا ۵۹

«أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَّالٍ وَبَنِينَ»  
 «آیا می‌پندارند که آن مال و فرزند [یعنی همانیدگی‌ها] که ارزانی‌شان می‌داریم.»

«نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ»

«برای آن است که می‌کوشیم خیری به آن‌ها برسانیم؟ نه، که آنان در نمی‌یابند.» [آنان از روی عجله و عقل من‌ذهنی فکر می‌کنند لطف خداوند است در حالی که می‌تواند قهر خدا باشد.]

—قرآن کریم، سوره مؤمنون — ۲۳—، آیه ۵۶—

«إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ»

«آن‌هایی که از خوف پروردگارشان لرزانند.» [می‌ترسند دوباره همانیده شوند و مرکز عدم را از دست بدهند.]

—قرآن کریم، سوره مؤمنون — ۲۳—، آیه ۵۷—

«وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ»

«و آن‌هایی که به آیات پروردگارشان ایمان می‌آورند.» [یعنی فضا را می‌گشایند و از جنس زندگی می‌شوند.]

—قرآن کریم، سوره مؤمنون — ۲۳—، آیه ۵۸—

«وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ.»  
 «و آنهایی که به پروردگارشان شرک نمی آورند،» [به صورت من ذهنی بلند نشده و آن را شریک خدا قرار نمی دهند.]

- قرآن کریم، سوره مومنون - ۲۳-، آیه ۵۹

گفتا که: سر قدم کن، تا قعر عشق می رو  
 زیرا که راست ناید این کار تا به گردن  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفت: سرت را زیر پایت بگذار، فضا را بگشا و در این لحظه عقل من ذهنی، هشیاری جسمی را کنار بگذار و برخلاف فرمان من ذهنی ات فکر و عمل کن. و تا اعماق عشق جایی که هیچ همانیدگی در مرکزت نباشد برو، فضا را بی نهایت بگشا تا کاملاً به من زنده شوی؛ چرا که اگر بخواهی با عقل همانیدگی ها و راهی که ذهن نشان می دهد بروی کاملاً درست نخواهی رفت. یعنی هیچ کس نمی تواند با عقل من ذهنی اش به خدا زنده شده و از شر من ذهنی خلاص شود.

گفتم: سر من ای جان نعلینِ توست لیکن  
قانع شو ای دو دیده این بار تا به گردن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتم: خداوندا، سرم را زیر پاها و کفش‌هایت گذاشتم، خاک درگاهت شدم، پس این بار کاملاً قانع شو که  
معنویتم کامل بوده و فکر و عملم درست است، دیگر از من چه می‌خواهی؟!

گفتا: تو کم ز خاری کز انتظار گل‌ها  
در خاک بود نه مه آن خار تا به گردن؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸



ای انسان، تو هشیاری و از جنس من هستی، آیا حقیقتاً کمتر از خار هستی که به مدت طولانی، نه ماه تماماً در خاک می‌ماند، به انتظار گل می‌نشینی صبر کرده، بالاخره گل می‌دهد. مگر من آن خاری را که در خاک کاشته می‌شود رشد نمی‌دهم؟ مگر من یک بار تو را در رحم مادر پس از نه ماه خلق نکردم؟ چرا دوباره به من اعتماد نمی‌کنی، تا خار من ذهنی‌ات را در خاک فضای گشوده شده تبدیل به گل کنم؟ چرا عجله کرده و فضا را باز نمی‌کنی به من فرصت نمی‌دهی تا گل حضورت را شکوفا کنم؟!

گفتم که: خار چه بود؟ کز بهر گلستان  
در خون چو گل نشستیم بسیار تا به گردن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

گفتم: خداوندا، خار چه چیزی است؟ من گل هستم، مدت‌ها در خون دل نشستیم، در من ذهنی درد کشیدم تمام زجرها و کمبودها را تحمل کردم تا به بهشت و گلستان تو برسم.

گفتا: به عشق رستی از عالم کشاکش  
 کانجا همی کشیدی بیگار تا به گردن  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸-  
 -رستن: رهیدن؛ رها شدن.-

گفت: ای انسان، تو فقط با عشق، با یکی شدن با من می توانی از عالم کشاکش، جهان ذهن و همانیدگی ها که هر لحظه فکری تو را به سویی می کشد رها شوی. تو در ذهن با من ذهنی، کار بی مزد زیادی انجام دادی؛ بادام پوک کاشتی، یعنی به طور کامل با تمام وجود کار کردی، عبادت کرده، درد کشیدی اما کارت بی نتیجه بود، نتیجه ای جز درد نداشت.  
 به عبارت دیگر تنها وقتی که فضا را باز کنی، از من ذهنی ات جدا می شوی، مرا به مرکزت می آوری و تماماً به من تبدیل می شوی.

رستی ز عالم اما از خویشتن نرستی  
 عارست هستی تو، وین عار تا به گردن  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

ای انسان، تو از عالم یعنی چیزهای مادی که ذهن نشان می‌دهد مثل همانیدگی با پول، مقام، باور، همسر، فرزند و... رستی اما از من ذهنی به طور کامل رها نشدی؛ اگرچه که من ذهنی‌ات سبک‌تر شده است. و این هستی موهومی تو در من ذهنی ننگ است.

نگ بر این عقل، تشخیص و تمییز تو، که نمی‌توانی فضا را بگشایی و به خدایی که در مرکزت حاضر و ناظر است و به سکوت و سکونی که در تو وجود دارد وصل شوی؛ بیشتر از این ننگی نیست که تو با وجود این که از جنس خدا هستی و هر لحظه می‌توانی با فضاگشایی به او زنده شوی اما به صورت من ذهنی ظاهر شده و از جنس درد می‌شوی.

عیاروار کم نه تو دام و حيله کم کن  
در دام خویش ماند عیار تا به گردن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

ای انسان، مانند عیاران حيله، فکر و عمل نکن، هشیاریات را به دام همانیدگی‌ها نینداز؛ همان طور که عیاران بخشی از مال دزدی را به فقرا می‌بخشیدند و با این کار دزدی خود را توجیه می‌کردند، تو نیز مانند آن‌ها بر چسب‌های زیبا به اعمال من‌ذهنیات نزن، زیرا هر کسی که با الفاظ زیبا کار غلط کند یعنی همانیده شود همیشه در دام خودش خواهد ماند.

دامی است دام دنیا کز وی شهان و شیران  
ماندند چون سگ اندر مردار تا به گردن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸  
-مردار: لاشه حیوان مرده که ذبح نشده باشد.

این دام دنیا که از فکر و همانیدگی ساخته شده و به شدت هشیاری را جذب کرده و بسیار زیبا و جذاب به نظر می‌آید، به طوری که شاهان و شیران، انسان‌های به ظاهر معنوی و به حضور رسیده مانند سگی هستند که از لاشه همانیدگی‌ها پول، مقام، تایید و توجه، باور، درد و... تغذیه می‌کنند، و به طور کامل در این دام همانیدگی‌ها مانده‌اند.

دامیست طرفه‌تر زین، کز وی فتاده بینی  
بی عقل تا به کعب و هشیار تا به گردن  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

-طرفه: شگفت؛ عجیب؛ نادر، -کعب: استخوان بلند پشت پا  
دامی عجیب‌تر و شگفت‌انگیزتر از دام دنیا وجود دارد که اگر در آن بیفتی متوجه می‌شوی به خدا و جنس اصلی‌ات هشیار بوده و به خرد و عشق زندگی مجهز شده‌ای و کمی هم عقل جزوی این جهانی برای اداره امورات زندگی‌ات داری یعنی خردمندی و در عین حال به طور کامل به هشیاری عدم و ذات اصلی خود زنده‌ای.

بس کن ز گفتن آخر کان دم بود بریده  
 کز تاسه نبود آخر گفتار تا به گردن  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸  
 -تاسه: اضطراب؛ بی‌قراری؛ تنگ‌شدن نفس

ای انسان، سرانجام قبول کن که برحسب همانیدگی‌ها حرف نرنی و گفتار را تمام کنی تا دم من ذهنی بریده شود. چرا که بی‌قراری، نگرانی و اضطراب نمی‌گذارد گفتار من ذهنی را به طور کامل قطع کنی. زیرا وقتی اضطراب و نگرانی بالا می‌آید به جای اینکه ناظر آن باشی با حرف‌ها و فکرهای من ذهنی می‌خواهی آن را کم کنی در حالی که نمی‌توانی با ابزارها و روش‌های ذهنی موفق شوی، تنها باید فضا را بگشایی تا تبدیل هشیاری من دار جسمی به هشیاری حضور صورت گیرد و در تو سکون و سکوت برقرار شود.

-با تشکر، بهار



خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۷ گنج حضور، بخش اول

من غلام آن که اندر هر رباط  
خویش را واصل نداند بر سماط  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹  
-رباط: کاروان سرا، -سماط: بساط، سفره، خوان

مولانا می گوید: من غلام همت آن شخصی هستم که او در هیچ منزل و مقامی، در وضعیت‌های مختلف ذهنی یا حالت‌های مختلف فضاگشایی نایستد و خود را واصل به خوان بی‌نهایت و ابدیت خداوند نداند یعنی نگوید که به طور کامل به خدا زنده شده‌ام.



بس رباطی که ببايد ترک کرد  
تا به مسکن در رسد یک روز مرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

انسان در راه زنده شدن به خدا باید بسیاری از مراحل را پشت سر بگذارد و نباید در آن مراحل بایستد  
مخصوصاً وقتی که در مرکزش همانیدگی دارد. تا این که سرانجام با استفاده از دانش بزرگانی چون مولانا،  
فضاگشایی و عدم کردن مرکز، به منزل اصلی یعنی فضای یکتایی برسد و با خدا یکی شود.

ای بسا سرمست نار و نارجو  
خویشتن را نور مطلق داند او  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

چه بسا افرادی که مست آتش درد، کینه و رنجش هستند و همان را جستوجو می کنند ولی خود را نور صاف  
شده خدا و هشیاری مطلق می دانند.

بر کنار بامی ای مست مدام  
 پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶  
 -پست بنشین: عقب تر بنشین، -وَالسَّلَام: سلام بر تو باد.

ای کسی که مست شراب همانیدگی‌ها هستی و مدام از آنها شیرۀ تأیید و توجه می‌کشی؛ نزدیک است که بیفتی.  
 یا برو عقب آسوده‌تر بنشین، یا اصلاً به طور کلی من‌ذهنی را رها کرده و از بامِ همانیدگی‌ها پایین بیا.

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند  
 تدبیر به تقدیر خداوند نماید  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲، بیت اول

انسان با من‌ذهنی‌اش فکر و عمل می‌کند؛ ولی تقدیر خداوند، آن چیزی که قانون قضا برایش بوجود می‌آورد  
 یعنی بهترین راه زنده شدنش است را نمی‌داند؛ چراکه عقل و تدبیر انسان، پیدا کردن راه با من‌ذهنی به تقدیر  
 خداوند، فضاگشایی و بله گفتن به اتفاق این لحظه و استفاده از عقل فضای گشوده شده شبیه نیست.

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند  
 حیلت بکند، لیک خدایی نتواند  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲، بیت دوم

انسان وقتی می‌اندیشد معلوم است که چه می‌بینید، او بر حسب همانیدگی‌ها فکر و حيله می‌کند، اما با عقل محدود من‌ذهنی نمی‌تواند خدایی کند یعنی نمی‌داند که قضا و کُن فکان چه اتفاقاتی برای او پیش خواهند آورد.

گامی دو چنان آید کاو راست نهادست  
 وآنگاه که داند که کجاهش کشاند؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲، بیت سوم

او با من‌ذهنی دو قدم راه می‌رود فکر می‌کند که راست و درست گام نهاده است، اما آنگاه کسی نمی‌داند که من‌ذهنی او را به چه جاهایی می‌کشاند؟ اگر فضاگشایی کنیم خداوند ما را به جاهای خیلی خوب می‌کشاند ولی اگر فضا را ببندیم عقل من‌ذهنی ما را به جهنم می‌برد.

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن  
 گاین مملکت از ملک الموت رهاند  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲، بیت چهارم  
 -استیزه: ستیزه؛ مقاومت درونی، -ملک الموت: عزرائیل.

در مقابل اتفاق این لحظه ستیزه و مقاومت نکن و با باز کردن فضا مملکت عشق یعنی فضای یکتایی را طلب کن تا به زندگی تبدیل شوی، هشیاری حضورت را با فضاگشایی زیاد کن چرا که این فضای گشوده شده تو را از دست فرشته مرگ نجات می دهد، یعنی دیگر در ذهن نمی میری و به عمر جاودانه، خدا، تبدیل می شوی.

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید  
 بدانید که چونید، بدانید که چندید  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸، بیت ششم

در راه شناسایی و بازگشت آگاهانه به سوی خدا سبب‌های ذهنی راست و درست در نمی‌آید، اگر چنان‌کنم چنین می‌شود یعنی اگر این کارهای ذهنی را انجام دهم از همانیدگی‌ها آزاد می‌شوم. بهتر است اصلاً ندانید که حضورتان چه قدر است. اگر به بی‌نهایت خدا زنده بودید همیشه حالتان خوب بود و نمی‌دانستید که حالتان چه قدر خوب است! یعنی نباید با خط‌کش‌های مادی ذهن پیشرفت معنوی خود را اندازه بگیرید.

ترک جلدی کن، کزین ناواقفی  
لب ببند، اللَّهُ أَعْلَمُ بِالْخَفِيِّ

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

—ناواقفی: معلومات و دانش من ذهنی، —اللَّهُ أَعْلَمُ بِالْخَفِيِّ: فقط خدا داناست به مسائل جهان.

زیرکی و گستاخی من ذهنی را کنار بگذار. تو در من ذهنی و با معلومات محدود آن از موضوع زنده شدن به خدا و چگونگی انجام آن مطلع نیستی. تو اصلاً راه را نمی‌دانی، پس لب‌ت را ببند، ذهنت را خاموش کن. فقط خداست که به امور پنهان، طرز تبدیل ما از هشیاری جسمی به عدم آگاه است.

بند گوش او شده هم هوش او  
 هوش با حق دار، ای مدهوش او  
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۸۳

هوش ذهنی، هشیاری جسمی او پنبه گوش عدم اوست، درست نمی شنود. ای عاشق حق، فضا را باز کن،  
 مقاومت را صفر کن، حواست را به خدا بده، بدان که مست، مدهوش و زیر کنترل او هستی.

هرچه صورت می وسیلت سازدش  
 زان وسیلت بحر، دور اندازدش  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

اگر هر انسانی در ذهن باشد و با ابزارهای ذهنی و فکرها بخواهد وارد فضای یکتایی شده و به خدا زنده شود، از  
 طریق همان وسیله و ابزار که جسم است در راه گم شده و از خدا دور می شود. پس تنها راهی که می توانیم به  
 فضای یکتایی زنده شویم این است که وسیله ها، فکرها و تجسمات ذهنی را کنار بگذاریم.

چون که قسام اوست، کفر آمد گله  
صبر باید، صبر مفتاح الصلّه  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

وقتی که قسمت کننده خداوند است؛ بنابراین گله و شکایت کردن کفر است و روی زندگی را می پوشاند. پس  
باید صبر و فضاگشایی کرد که صبر کلید پاداش، لطف و گرم الهی است.

تا تراشیده نگردي تو به تیشه صبر و شکر  
لا یلقاها فرو می خوان و الالصابرون  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸، بیت پنجم

تا وقتی که به وسیله تیشه صبر و شکر، فضاگشایی، و شناسایی و انداختن همانیدگی ها، تراشیده نشوی  
نمی توانی به خدا زنده شوی، پس برو آیه ۲۸ سوره قصص را بخوان.

«جز شکیبایان آن را نیابند» و بدان فقط کسانی که صابر هستند و مرکز را از همانیدگی‌ها خالی می‌کنند به وصال خدا می‌رسند.

«...وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ.»

قرآن کریم، سوره قصص - ۲۸، آیه ۸۰

«...و جز شکیبایان [صبر کنندگان، کسانی که در اطراف اتفاق این لحظه مقاومت نداشته فضا را باز می‌کنند] آن را نیابند.»

صبر از ایمان بیابد سر کله

حيث لا صبر فلا ایمان له

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰

-سر کله: تاج سر؛ کلاه.

صبر، از ایمان، تاج سر پیدا می‌کند آنجا که آدمی صبر ندارد، پس در واقع ایمان ندارد، به عبارتی اگر انسان فضا را باز نکند و از برکات و خرد فضای گشوده شده استفاده نکند نمی‌تواند موفق بشود.



حدیث

مَنْ لَاصْبَرَ لَهُ، لَا اِيْمَانَ لَهُ؛  
هر که را صبر [فضاگشایی] نباشد، وی را ایمان نباشد.

گفت پیغمبر: خدایش ایمان نداد  
هر که را صبری نباشد در نهاد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱

حضرت رسول فرموده است: خداوند به کسی که در مرکزش صبر نداشته باشد ایمانی نداده است. یعنی اگر کسی در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز نکرده و درد هشیارانہ نکشد، حتماً به خدا ایمان ندارد؛ زیرا اگر ایمان داشت می دانست که با فضاگشایی و تسلیم به او زنده می شود.

عامل عشق است، معزولش مکن  
جز به عشق خویش مشغولش مکن  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۲۲

خداوندا این انسان با مرکز عدم، عامل عشق است او را از این مقام معزول مفرما، و به جز عشق خود و تبدیل شدن از هشیاری جسمی به هشیاری حضور، به هیچ چیز دیگر و راه‌های من‌ذهنی مشغولش مکن.

منصبی گانم ز رویت مُحَجَّب است  
عین معزولی ست و نامش منصب است  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۲۳  
-محجب: پوشاننده؛ به حجاب افکننده

آن مقام، منصب، و هر چیزی که در مرکز می‌آید، سبب غفلتم شده و نمی‌گذارد که من با فضاگشایی و چشم عدم تو را بینم و مرا از دیدار رویت باز می‌دارد، آن کار بی‌مزد و معزولی محض است و تو مرا از بندگی‌ات معزول می‌کنی.

دیده تن دایماً تن بین بود  
 دیده جان، جان پرفن بین بود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۵۴

دیده تن یعنی هشیاری جسمی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها دایماً جسم‌ها را می‌بیند، پس بنابراین خودش و خدا را هم به صورت جسم می‌بیند، اما دیده جان، چشم عدم، آن جانی را می‌بیند که پر از فضای گشوده شده، تکنیک و راه حل است.

دیده کو نبود ز وصلش در فرّه  
 آن چنان دیده سپید و کور، به  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۰  
 -فرّه: خوب؛ پسندیده؛ بسیار زیاد.

چشمی که از جنس عدم نبوده و از وصال معشوق نور و شادمانی نگیرد و از زمینه هشیاری حضور فکر و عمل نکند، این دیده و این بصیرت کور و نابینا باشد بهتر است.

هست احوالم خلاف هم دگر  
هر یکی با هم مخالف در اثر  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱

احوال درونی من که به وسیله فکرهایم ایجاد می شود، مختلف است؛ زیرا هر لحظه با یک همانیدگی می بینم، همانیدگی هایم مرتب تغییر می کنند آنها با هم در تعارض و ضد یکدیگر هستند؛ بنابراین حال من نیز با تغییر آنها تغییر می کند.

چون که هر دم راه خود را می زنم  
با دگر کس سازگاری چون کنم؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲

وقتی من در هر لحظه با عینک یک همانیدگی جهان را می بینم، در راه زنده شدن به خدا اخلاص ایجاد کرده، راه شادی اصیل خود را می زنم و هر لحظه به صورت من ذهنی بلند شده، با اتفاق این لحظه می ستیزم و درد ایجاد می کنم، چگونه می توانم با انسانی دیگر در صلح و آشتی باشم؟ من فقط موقعی می توانم به سازگاری برسیم که به آن یک زندگی زنده شوم و آن را در دیگری هم شناسایی کنم و آن عشق است.

موج لشکرهای احوالم بین  
هریکی با دیگری در جنگ و کین  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳

به موج فکریایی که همچون لشکریانی از مرکز همانیده ام بالا می آیند و احوال درونی ام را تغییر می دهند بنگر، که هر یک از آنها با دیگری در جنگ و ستیز هستند و می خواهند عینک دید من شده و احوال مرا تحت تأثیر خود قرار دهند.

می نگر در خود چنین جنگ گران  
 پس چه مشغولی به جنگ دیگران؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

به چنین جنگ سنگینی که در درون تو برپا شده است توجه کن، تو چرا به جنگ با دیگران مشغول شده‌ای؟!  
 یعنی ابتدا همانیدگی‌های مرکزت را شناسایی کرده و مرکزت را عدم کن، تو باید به شادی و آرامش درونی  
 دسترسی پیدا کنی و به دیگران و تغییر آن‌ها کاری نداشته باشی.

یا مگر زین جنگ حقت واخرد  
 در جهان صلح یکرنگت برد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵

یا مگر در اثر تسلیم و فضاگشایی‌های پی‌درپی و آمدن عدم به مرکزت خداوند تو را از این جنگ درونی یعنی  
 دیدن بر اساس همانیدگی و دردها نجات دهد و به جهان بی‌نهایت گشوده شده، جهان صلح و یکرنگی ببرد،  
 یعنی تو بتوانی با دید عدم، دید خدا ببینی.

آن جهان جز باقی و آباد نیست  
زانک آن ترکیب از اضداد نیست  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶

آن جهان یعنی فضایی که در درونت باز می‌شود جهان فناپذیر و آباد است؛ زیرا بافت آن از اضداد تشکیل شده است. در مقابل، جهان همانیدگی جهان فنا و خراب است همیشه یک چیز کم بوده و ترکیب من‌ذهنی از اضداد یعنی فکرها و همانیدگی‌هایی که ضد یکدیگر هستند تشکیل شده است.

جز عشق او در دل مکن، تدبیر بی‌حاصل مکن  
اندر مکان منزل مکن، لا کن مکان را ساعتی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۱

غیر از عشق او که در اثر فضاگشایی پدیدار می‌شود در مرکزت چیز دیگری نگذار و با من‌ذهنی‌ات تدبیرهای بی‌حاصل نکرده و در مکان یعنی در ذهن، منزل مکن. مکان، جسم بودن و هشیاری جسمی را در این لحظه «لا» کن و بگو من از جنس جسم نیستم و هشیاری جسمی، هشیاری اصلی من نیست.

جهد فرعونى، چو بى توفيق بود  
هرچه او مى دوخت، آن تفتیق بود  
-مولوى، مثنوى، دفتر سوم، بیت ۸۴۰  
-تفتیق: شکافتن

چون جهد فرعونى يعنى تلاش و کوشش من ذهنى، همیشه بى نتیجه و کار بى مزد بود، هرچه مى دوخت از هم گسسته مى شد، يعنى هر چه ما در ذهن و با مرکز همانیدگی مى بافیم، دائماً به هم مى ریزد و به هیچ جا نمى رسد.

دیده تن دایماً تن بین بود  
دیده جان، جان پرفن بین بود  
-مولوى، مثنوى، دفتر ششم، بیت ۶۵۴

دیده تن يعنى هشیاری جسمى و دیدن بر حسب همانیدگی ها دایماً جسم ها را مى بیند، پس بنابراین خودش و خدا را هم به صورت جسم مى بیند، اما دیده جان، چشم عدم، آن جانی را مى بیند که پر از فضای گشوده شده، تکنیک و راه حل است.



جان فدا کردن برای صید غیر  
کفر مطلق دان و نومیدی ز خیر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱


بدان و آگاه باش که فدا کردن جان برای رسیدن و به دست آوردن چیزی غیر از خدا و صید همانیدگی‌ها  
کفر مطلق، هشیاری را تلف کردن و ناامیدی از رحمت خداوند است. یعنی اگر به جای این که تمرکزت را بر روی  
خود نگه داری و به زندگی زنده شوی، هشیاری، اصل و ذات خود را به ذهن برده، همانیده کنی و تأیید و توجه  
من‌های ذهنی را بخواهی، این کفر مطلق است.

-با تشکر، فاطمه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**